

# مرگ بر اوج فلک

به مناسبت سالگرد خاموشی  
خانلری و سرایش "عقاب"

مادرید - رسول پدرام

<http://www.rpedram.com>

"در طی تجربیات زندگی به این مطلب بر خورده ام که چه ورطه ی هولناکی میان من و دیگران وجود دارد. من هنوز به این دنیایی که در آن زندگی می کنم انس نگرفته ام و حس می کنم که دنیا برای من نیست، بلکه برای یک دسته آدم های بی حیا، پر رو، گدامنش، معلومات فروش، چهارپادار و چشم و دل گرسنه است ... که مثل سگ گرسنه جلو دکان قصابی برای یک تکه لته دم می جنبانند و گدایی می کنند و تملق می گویند." محمد علی جمالزاده

## "یغما" و "سخن"

پس از وقایع شهریور ۱۳۲۰ (حمله ی نیرو های متفقین)، و رفتن رضا شاه پهلوی از ایران؛ روزنامه ها و نشریات زیادی پا به عرصه ی وجود نهادند که نبودن بسیاری از آن ها بهتر از بودنشان بود و عمرشان کوتاه تر از عمر دارندگانشان؛ که به قول نظامی عروضی "پیش از خداوند خود بمردند"<sup>۱</sup>. اینگونه روزنامه ها - یا به

---

<sup>۱</sup> - عروضی سمرقندی در چهار مقاله می گوید: "... و چون شعر بدین درجه نباشد تاثیر او را اثر نبود و پیش از خداوند خود بمیرد، و چون او را در بقاء خویش اثری نیست در بقاء اسم دیگری چه اثر باشد؟"

عبارت بهتر - فحش نامه ها، از سنخ همان روزنامه هایی بودند که ملک الشعراء بهار در باره ی آن ها می گوید:

"لعتت به روز باد و برین نامه های روز،  
وین رسم ژاژ خایی و این قوم ژاژ خای<sup>۲</sup>."

در عوض؛ دو نشریه ی دیگر که هر دو ماهانه منتشر می شدند هم ظهوری خوش داشتند و هم افولی خوش تر. یکی "مجله ی سخن" بود، به مدیریت شادروان دکتر پرویز ناتل خانلری، و دیگری "مجله ی یغما" به مدیریت مرحوم حبیب یغمایی<sup>۳</sup>.

"سخن"، در عرصه ی ادبیات نوین و "یغما" در پهنه ی ادبیات سنتی، جایگاهی والا یافتند و در شکوفایی و معرفی استعداد های تازه، تأثیری کم نظیر بر جای نهادند. بسیاری از نویسندگان، پژوهشگران، شاعران، مترجمان، استادان و ادیبان معاصر؛ نام و آوازه ی خود را مدیون این دو نشریه هستند.

در "یغما"، کسانی چون باستانی پاریزی، عبدالحسین زرین کوب، شفیع کدکنی، محمد امین ریاحی، محمد دبیر سیاقی، رعدی آدرخشی، علی دشتی، تقی زاده و ... آثار خود را به ادب دوستان عرضه می کردند؛ و در "سخن" نیز، کسانی چون محمد جعفر محبوب، جعفر شعار، نادر نادر پور، اسماعیل خوبی، فریدون مشیری، جمال میر صادقی، محمود صناعتی، پروین گنابادی و ... بسیاری دیگر قلم می زدند. کسانی هم بودند مانند سعیدی سیرجانی و محمد علی جمالزاده در هر دو.

<sup>۲</sup> - ژاژ خایی: یاهو سرایی

<sup>۳</sup> - پدر همین پیرایه خانم یغمایی که با اشعار و نوشته های شیرین و دلنشین شان در همین سایت (ایران امروز) آشنایی دارید.

این چند اسم را محض اطلاع خوانندگان و به نقل از حافظه ذکر کردم. بعد ها از طریق فصلنامه ی "هستی" دکتر اسلامی ندوشن با خیر شدم که خانمی به نام شیرین معراجی کتابی پرداخته است زیر عنوان "فهرست موضوعی مجله ی یغما"؛ که در ایران چاپ و منتشر شده است.<sup>۴</sup>

کمتر شماره ای از "یغما" را می توان یافت که در آن نوشته ای از جمالزاده چاپ نشده باشد. اگر خود او مطلبی برای نوشتن نداشت، در باره ی مطالبی که دیگران (به ویژه نویسندگان تازه کار و جوان) نوشته بودند، با ارسال مقاله ای به نقد نوشته و تشویق و هدایت نویسنده آن می پرداخت. مرحوم یغمایی در باره ی همکاری جمالزاده با "یغما" می نویسد:

"جمالزاده نه تنها از نویسندگان مجله ی یغماست، او سمت خداوندگاری به یغمائی و یغمایش دارد و کمتر شماره ای است از این مجله که از آثار دلکش و شیرین او خالی باشد، از تحقیقات و داستان

<sup>۴</sup> - دکتر اسلامی ندوشن کتاب یاد شده را چنین مَعْرِفی می کند: "تهیه کننده: شیرین معراجی، ویراستار: مهوش معترف، از انتشارات مرکز اطلاعات و مدارک علمی ایران... مجله ی یغما که بیش از سی سال به همت استاد فقید، حبیب یغمائی انتشار یافت، جزو سه چهار مجله معتبر فارسی بود، که بعد از ارمغان، دراز ترین عمر را هم داشت. با تَوَجُّه به شمار فراوان و تنوع مقالات، لازم بود که فهرست دقیقی از موضوعات و نویسندگان تهیه گردد تا مراجعه به محتوای مجله را آسان تر کند. و از این رو باید گفت که با انتشار این کتاب، کار ارزنده ای عرضه شده است." فصلنامه هستی، ص ۱۶۳ شماره پانزوی ۱۳۷۴

ها و مطایبات و غیره و غیره ... و من بنده با آن مقالات چه می توانم گفت. خود ثنا گفتن زما، ترک ثناست.<sup>۵</sup>

یغمایی از هر کسی، هر مطلبی را قبول، و آن را در مجله اش چاپ نمی کرد. اگر نکته ای درخور تذکر بود، آن نکته را با رک گویی و صراحت لهجه ی مخصوصی که داشت توضیح می داد و به احدی نمی بخشید. روزی استاد باستانی پاریزی در مقاله ای زیر عنوان "چراغی در تاریکی" در باره ی پدر خودش (مرحوم حاج آخوند) نوشت: "... و شعر هایی دست و پا شکسته می گفت." یغمایی در پایان آن مقاله اضافه کرده است: "مرحوم حاج آخوند هم مثل پدر من (منتخب السادات) شعر می گفت، هم چنانکه من و دکتر باستانی هم شعر می گوئیم، هر دو پدران شعر می گفتند، و بد می گفتند، ولی از پسران بهتر می گفتند!"<sup>۶</sup>

در موردی دیگر مقاله ای تحقیقی از مرحوم عبدالعلی کارنگ در باره ی "بقعه ی شیخ شهاب الدین اهری"؛ در شماره ی دوم سال بیست و هفتم مجله ی یغما چاپ شد که یغمایی در پایان آن مقاله چنین نوشت: "بر دانشجویان ارجمند است که این مقاله را دو سه بار بخوانند و روش نویسندگی درست و روشن و رسا و ساده را بیاموزند: جمله ها کوتاه، ترکیب عبارت درست، مطلب واضح، جای شگفتی و تحسین است که نویسنده ای بحث علمی و فنی را با اصطلاحات خاص، به این تمامی و به این زیبایی و به این شیرینی

<sup>۵</sup> - خاطرات مدیر مجله ی یغما. مجله آئنده، سال هشتم صفحه ۳۳۹. این خاطرات پس از تعطیلی یغما، در شماره هایی از دوره جدید مجله آئنده به مدیریت آقای ایرج افشار، در باره همکاران "یغما"، به چاپ رسیده است.

<sup>۶</sup> - نای هفت بنده، اثر باستانی پاریزی؛ صفحه ۱۹۲ - چاپ مؤسسه مطبوعاتی عطائی، چاپ دوم ۱۳۵۳ - تهران

بتواند نوشتن. کتابت مقاله نیز چنان خوش خط و روشن است که نه حروف چین چاپخانه را به دشواری افکند و نه مصحح را..."

انتشار "یغما" چند سال دوام آورده است؟ من به درستی نمیدانم. همینقدر به یاد دارم که در جشن بیست و پنجمین سال انتشار آن مجله که در کتابخانه ی مرکزی دانشگاه تهران بر گزار شد، من هم دعوت داشتم.<sup>۷</sup> یغمائی محبوب همه بود، از نوگرا گرفته تا سنت پرست و سنت شکن. ازینرو در آن جشن، گذشته از استادان و خداوندگاران دانش و شعر و سخن اعم از ایرانی و خارجی، بسیاری از مقام های عالیرتبه کشوری و لشگری هم حضور داشتند. از جمله ی افراد حاضر، یکی نیز مرحوم امیر عباس هویدا (نخست وزیر وقت) بود. وقتی نوبت سخنرانی به یغمایی رسید و او پشت تریبون قرار گرفت، خطاب به هویدا گفت: "لطفاً به ناظر شرعیات بفرمایید که زیاد سر به سر ما نگذارد." منظور یغمایی از "ناظر شرعیات"، ساواک بود. چندی نگذشت که دیدیم شعری در "یغما" منتشر شد که مصرعی از آن می گفت: "نه مصدق در خور زندان بود، نه شایگان". شعری درست خلاف اسلوب یغما و سلیقه ی شخصی دارنده ی آن، که هر کسی را یارای انتشار، در آن روزگار نبود.

پس از افول "یغما"، یغمایی خاطرات را خود در باره ی کسانی که در انتشار مجله با او همکاری کرده بودند در شماره هایی از دوره ی جدید مهنامه ی "آینده" به مدیریت ایرج افشار منتشر ساخت.

در این جا، به همین مختصر در باره ی یغمائی بسنده می کنم و یاد او را با نقل نمونه ای از نثر و شعرش - برای آگاهی

<sup>۷</sup> - و دوره های بیست هفتم و بیست هشتم یغما را من در کتابخانه خودم دارم. بعد از دوره بیست و هشتم، چند شماره از این مجله منتشر شده است و آخرین شماره آن را مرحوم یغمائی با چه جملاتی بسته است؟، من بی اطلاعم.

خوانندگان و نویسندگان جوان - به پایان می برم؛ هر چند تا زبان فارسی بر جاست یاد او نیز پیوسته زنده است و خواهد بود.

**بخش هائی از "باز واپسین وداع با سعدی" (از آخرین نوشته های یغمائی):**

"روز هفتم اسفند ماه ۱۳۶۰ مسافرت به شیراز اتفاق افتاد. بی فاصله پس از ورود به آن شهر عزیز به آستان مُقدّس شیخ بوسه زدم و با این گفتار بی مایه وداع باز پسین گفتم."

"سعدی پیامبر فارسی است، و معجزه ی او زبان او. از دیگر کمال انسانی و فضایل معنوی او بگذریم، نکته ای که تکیه بدان می توان کرد زبان اوست که دیگر شاعران بزرگ ایران و شاید جهان چونین معجزه ای نیاورده اند. ..."

جوانی از شیراز چون کشور خود را چون موی زنگی در هم و آشفته می بیند از تنگ ترکان بیرون می شود. گریزگاه او ممالک اسلامی است. در نظامیه ی بغداد درس می خواند. به ارشاد ابوالفرج جوزی<sup>۸</sup> گردن می نهد. در مساجد شهر های اسلامی چون بعلبک به منبر می رود و خلق را موعظه می کند.<sup>۹</sup> به زیارت کعبه

<sup>۸</sup> - ابوالفرج بغدادی معروف به الجوزی، سخنران، واعظ و دانشمند مشهور قرن ششم هجری قمری. او از اعیان ابوبکر (نخستین خلیفه اسلام) است. الجوزی از احترام ویژه ای در میان پیروان مذاهب عصر خود بر خوردار بوده و اهل سنت و شیعه، هر دو، در اختلافات خود به او رجوع می کرده اند. او در تفسیر و حدیث و تاریخ و طب و پاره ای از دانش های دیگر معمول آن زمان تالیفات بسیار دارد که مهم ترین آن ها کتاب "المنتظم" و "تلبیس ابلیس" است. استاد یغمائی را عقیده بر این است که او مشوق سعدی در ادامه مسافرت ها و وعظ و خطابه بوده است.

<sup>۹</sup> - خود سعدی در باره موعظه کردنش در جامع (مسجد) بعلبک می نویسد: "در جامع بعلبک وقتی کلمه ای همی گفتم به طریق وعظ با جماعتی افسرده دل مرده

می شتابد و غالب ممالک اسلامی را به عزم سیاحت و به نظر عبرت در می نوردد. با کاروانیان عرب دمخور و دمساز می شود. به دزدان و راهزنان دچار می گردد. بیابان ها را با پای برهنه در می نوردد ... با پلنگ می ستیزد، به عملگی و کارگیل در می افتد، زن می کند<sup>۱۰</sup> و فرزند می آورد و درصنعا طفلش در می گذرد...

سعدی شاعر است، عارف است، واعظ است، طیب است، نصیحت گر است، پند آموز است، آموزگار است، سیاست مدار است، عاشق است، رند است، زیبا پرست است؛ با زنان مه روی شیر اندام که یکی از آنان فاطمه<sup>۱۱</sup> نام دارد، مغزله ها دارد و از دیگر زیبا رویان خوش سیما - و گرچه شیخ صفی الدین اردبیلی در محضرش باشد - چشم بر نمی گیرد. به نغمه و آواز، خاصه اگر از کام و دهان شیرین بر آید فریفته می شود، ساق شهوت انگیز دلش را می برد. دستار قاضی را نمی ستاند، اما دستار خود را به مطرب می بخشد.

از ملامت ها و سرزنش ها نمی رهد. از روی خوب شکیب ندارد و اگر نظر به خوبان حرام است، بسی گناه دارد، و چون از فراق یار غمناک است، خدا او را به دوزخ می اندازد. چون بهشت جای غم نیست. ...

---

ره از عالم صورت به عالم معنی نبرده. دیدم که نفسم در نمی گیرد و اتشم در هیزم تر اثر نمی کند. دریغ آمدم تربیت ستوران (چهار پایان) و آینه داری در محلت کوران ... ر.پ. کلیات سعدی ص ۵۹، چاپ دنیای کتاب - تهران

<sup>۱۰</sup> - ازدواج می کند. ر.پ.

<sup>۱۱</sup> - استاد یغمایی در مورد "فاطمه" مورد علاقه سعدی، در پانویس گفتار خود افزوده است: "در نسخه قدیمی دیگر رساله ای است به نام "معمیات" که قطعاتی چند در معما دارد. یکی از آن قطعه ها به نام "فاطمه" است که تصریح شیخ به وی دلبستگی داشته. (نسخه خطی خودم)."

این گروه<sup>۱۲</sup> دشمن ایران و اسلام و دشمن زبان فارسی و دشمن بشریت هستند. در نهاد انسان متعادل حالات گوناگون نهفته است. گاهی قرآن و نماز می خواند، گاهی معاشقه می کند، گاهی شطرنج می بازد. این سعدی است که تمام این کیفیات را به جدّ یا طبیعت در اشعار خود می آورد. ...

ای نیک بخت مردم شیراز که هر وقت می توانند مزارش را زیارت کنند و عشق انسان دوستی را از مزارش ببینند:

ز خاک سعدی شیراز بوی عشق آید،  
هزار سال پس از مرگ او اگر بوئی.<sup>۱۳</sup>

### مرثیه ی جوانی

نمونه ای نیز از نظم یغمائی را در این جا می آورم که غزل معروفی است با عنوان "مرثیه ی جوانی":

تبه کردم جوانی، تا کنم خوش زندگانی را،  
چه سود از زندگانی، چون تبه کردم جوانی را؟!  
بود خوشبختی اندر سعی و دانش در جهان اما،  
در ایران پیروی باید قضای آسمانی را.  
به قطع رشته ی جان عهد بستم بارها با خود،  
به من آموخت گیتی سست عهدی، سخت جانی را.  
نجوید عمر جاویدان هر آنکو همچو من ببند،

<sup>۱۲</sup> - منظور یغمائی کسانی است که به یکی از شعرهای سعدی ایراد می گیرند که می گوید: "ای کریمی که از خزانه غیب / گیر و ترسا وظیفه خور داری."  
<sup>۱۳</sup> - بر گرفته از شماره ۱ سال هشتم مهنامه" آینده، فروردین ماه ۱۳۶۱



به یک شام فراق اندوه عمر جاودانی را.  
 کی آگه می شود از روزگار تلخ ناکامان،  
 کسی کو گسترده هر شب بساط کامرانی را؟!  
 به دامان خون دل از دیده افشاندن کجا داند،  
 به ساغر آنکه می ریزد شراب ارغوانی را؟  
 وفا و مهر کی دارد "حبیبیا" آنکه می خواند،  
 به اسم ابلهی رسم وفا و مهربانی را.<sup>۱۴</sup>

<sup>۱۴</sup> - به نقل از "سفینهء غزل"، به اهتمام ابوالقاسم انجوی شیرازی. از انتشارات سازمان جاویدان، چاپ سوم / تهران زمستان ۱۳۶۲  
 استاد شهریار نیز غزلی به همین وزن و قافیه و با مضمون جوانی دارد

که می گوید:

جوانی شمع ره کردم که جویم زندگانی را،  
 نجستم زندگانی را و گم کردم جوانی را.  
 کنون با بار پیری آرزومندم که برگردم،  
 به دنبال جوانی کوره راه زندگانی را.  
 به یاد یار دیرین کاروان گم کرده را مانم،  
 که شب در خواب ببندم هم‌هان کاروانی را.  
 بهاری بود و ما را هم شبابی و شکر خوابی،  
 چه غفلت داشتیم ای گل شیبخون جوانی را.  
 چه بیداری تلخی بود از خواب خوش مستی،  
 که در کامم به زهر آلود شهید شادمانی را.  
 سخن با من نمیگویی الا ای هم‌زبان دل،  
 خدایا با که گویم شکوه بی هم‌زبانی را؟  
 نسیم زلف جانان کو؟! که چون برگ خزان دیده،  
 به پای سرو خود دارم هوای جانفشانی را.  
 به چشم آسمانی گردشی داری بلای جان،  
 خدایا بر مگردان این بلای آسمانی را.  
 نمیری "شهریار" از شعر شیرین روان گفتن،  
 که از آب بقا جوئید عمر جاودانی را.

## "سخن" خانلری

مجله ی "سخن" را دکتر پرویز خانلری، سال ها پیش از انتشار "یغما"، یعنی در سال ۱۳۲۲ بنیاد نهاد. و صادق هدایت نیز از نخستین کسانی بود که از همان شماره ی اول به همکاری با آن مجله پرداخت. از طریق صفحات "سخن" بود، که ادب دوستان با بسیاری از آثار اولیه هدایت (اعم از تألیف و ترجمه) آشنا شدند. برای دیدن فهرست آن آثار می توانید [اینجا](#) (سایت رسمی صادق هدایت) را کلیک کنید.

سابقه ی دوستی میان آن دو موجب شد، که خانلری "شعر عقاب" را پس از سرودن به هدایت تقدیم کند.

برخی تصوّر می کنند که "شعر عقاب" خطاب به هدایت سروده شده است، حال آنکه چنین نیست و "عقاب" در باره ی آن دسته از کسانی است که جمالزاده در کتاب "دارالمجانین"، با جمله های زیر از آن ها یاد می کند:

"در طی تجربیات زندگی به این مطلب بر خورده ام که چه ورطه ی هولناکی میان من و دیگران وجود دارد. من هنوز به این دنیائی که در ان زندگی می کنم انس نگرفته ام و حس می کنم که دنیا برای من نیست، بلکه برای یک دسته آدم های بی حیا، پر رو، گدامنش، معلومات فروش، چهارپادار و چشم و دل گرسنه است ...

که مثل سگ گرسنه جلو دکان قصابی برای یک تکه لئه<sup>۱۵</sup> دم می جنبانند و گدایی می کنند و تملق می گویند."

الهام بخش خانلری در سرایش "عقاب"، حکایتی است بسیار کوتاه (که از حد یک پاراگراف چند سطر تجاوز نمی کند)، در کتاب "بختر سروان" اثر الکساندر پوشکین. خود خانلری آن کتاب را در سال های نوجوانی (در هیجده سالگی) از فرانسه به فارسی برگردانده است که بارها تجدید چاپ شده است.<sup>۱۶</sup>

پوشکین در آن حکایت که از زبان "بوگاجف" (Pugatchov) نقل شده است؛ می گوید که روزی عقابی از کلاغی می پرسد: "ای کلاغ چه سزی است که عمر تو به سیصد سال می رسد ولی عمر من ازسی و سه سال در نمی گذرد؟" کلاغ برای دادن پاسخ به عقاب، او را به مهمانی می خواند. آن دو بر لاشه ی اسبی فرود می آیند، و کلاغ در آن جا به عقاب می گوید که: "راز دیر زیستن در مردار خواری است." عقاب چون آن مردار بدید و آن سخن بشنید؛ گفت: "عمر سیصد ساله ترا ارزانی باد!" شاهپر گشاد و بر فراز آسمان ها شد.

<sup>۱۵</sup> - لئه: تکه گوشت کف آلودی که به درد آشپزی نمی خورد و قصابان آن را دور می ریزند

<sup>۱۶</sup> - ترجمهء دیگری نیز از این اثر توسط شخص دیگری به نام حسین نوروزی به زبان فارسی وجود دارد که من ندیده ام و نمیدانم از چه زبانی ترجمه شده است.

## زبان شعر از دید خانلری

هر چند خانلری خویشی نزدیکی با نیما یوشیج داشت ولی میانه‌ی چندان‌ی با شعر نیمائی نداشت و شعر به شیوه‌ی کلاسیک و سنتی را بیشتر ارج می‌نهاد. ولی سلیقه‌ی شخصی خانلری در شعر دلیلی نمی‌بود تا او از چاپ و انتشار آثار شاعران نو پرداز در مجله‌ی سخن خود داری ورزد. خود او در باره‌ی زبان شعر و ویژگی‌های آن عقیده داشت که:

"زبان گفتار، ابزاری است برای ایجاد رابطه میان افراد یک جامعه. به وسیله‌ی کلمه و جمله است که یک فرد می‌تواند، اندیشه‌ها و معانی گوناگونی را که در ذهن دارد به ذهن دیگری منتقل کند. زبان نوشتن نیز، با همه‌ی اختلافاتی که با زبان گفتار دارد، جز ثبت همین زبان گفتار، یا به عبارت دیگر، تبدیل نشانه‌های شنیدنی به نشانه‌های دیدنی، چیزی نیست."

اما زبان یک مورد استعمال دیگری نیز دارد و آن در مقام ماده‌ی یکی از انواع هنر، یعنی شاعری است. در هنر شاعری کلمات همان وظیفه را دارند که اصوات در موسیقی، خط و رنگ در نقاشی، و جسم در پیکرسازی و معماری. "و در جای دیگر می‌افزاید:

"زبان گفتار، زبان عقل و منطق است، وسیله‌ی رفع احتیاج اجتماعی است، ابزار کار است برای فایده‌ی آنی معین. خود ابزار در این جا شأنی ندارد، جز اینکه غرض و فایده‌ی منظور را بهتر حاصل کند."

اما شعر هنر است. غرض رفع احتیاج های نخستین و آنی نیست؛ بلکه این جا حاجات ثانوی، حاجات عالی تر و لطیف تر در کار است. انسان، به بیان عواطف، یعنی حالات نفسانی خود، نیز حاجت دارد. و همچنین حاجت دارد که این عواطف را با دیگران نیز در میان بگذارد، و ایشان را در این حالات با خود شریک کند. اصل و منشاء همه ی انواع هنر همین



حاجت است. شاعری نیز دارای چنین غرضی است. پس زبان شعر تنها وسیله و ابزار انتقال معانی نیست، بلکه وسیله ی القای حالات نفسانی است و هنر شاعری عبارت از آن است که از همه ی خواص کلمه، چه لفظی و چه معنوی، برانگیختن خیال، یعنی ایجاد حالتی نفسانی در ذهن شنونده استفاده شود.

نخستین نکته ای که در مقایسه ی زبان گفتار یا زبان نثر، با زبان شعر به ذهن ما می گذرد، قید و تکلفی است که در زبان شعر می بینیم. همه جا شاعر در مرحله ی اول گرفتار این قید هاست: تساوی مصراع ها، نظم معین هجا های کوتاه و بلند، یا شدید و خفیف، قافیه با مشکلات متعدد آن، مراعات روابط صوتی الفاظ، و انواع دقایقی که در ادبیات ما به آن ها عنوان "صنایع بدیعی" داده اند و خود این اصطلاح از قید و تکلف و تصنع حکایت می کند. حتی آنچه شعر آزاد خوانده می شود، تابع قواعد و قیودی بسیار بیش از نثر است."

خانلری به سخنی از تی. اس. الیوت استناد می کند؛ آن جا که این شاعر و منتقد ادبی انگلیسی می گوید: " برای شاعری که می خواهد کار درست و دقیقی انجام بدهد، شعر هرگز آزاد نیست." عجب آنکه خود شاعران غالباً این قید و تکلف را به جان می پذیرند و این محدودیت آزادی، به جای آنکه موجب زحمت شود، خود مایه ی قدرت ایشان است."

از زبان "دنيس هاليكارناسی" هم - که یک قرن پیش از میلاد مسیح نوشته است - نقل می کند: " کلمات شعر تنها برای اشاره به اشیاء و امور به کار نمی روند، بلکه باید حالت ها و خیال هایی را به ذهن القاء کنند."

و ادامه می دهد:

" تفاوت مهم دیگر میان شعر با زبان نثر، در ایجاز است. کسانی که ذوق شعر ندارند و هنر شاعری را منکرند، غالباً در عیب جویی از شعر می گویند که ضرورت وزن و قافیه و قالب، شاعر را ناگزیر می کند که کلمات زایدی به کار ببرد. این نکته گاهی درست است. در بعضی از انواع شعر گاهی کلماتی به حکم ضرورت می آید که اگر مقصود به نثر بیان می شد، ذکر آن کلمات و حتی جمله ها لازم نبود. ... اما در شعر فصیح، مطلب درست خلاف این است، کمتر می توان شعر فصیح و زیبایی یافت که اگر بخواهیم عین معنی و مضمون آن را به نثر بیان کنیم، محتاج به افزودن کلمات متعدد نباشیم. علت آن است که در ادراک شعر میان گوینده و شنونده رابطه ی قوی تری بر قرار می شود. شنونده اینجا دیگر تنها پذیرای پیام نیست، بلکه خود در ساختن پیام شریک است. برای ادراک شعر تنها همزبانی میان گوینده و شنونده کافی نیست، بلکه وجود همدلی میان

دو طرف ضرورت دارد. این جا ذهن شنونده باید درست همان عمل را انجام بدهد که ذهن گوینده انجام داده است..."<sup>۱۷</sup>

و شعر "عقاب" نمونه ی بارزی است از همان "شعر فصیح" مورد اشاره ی خانلری که برای ادراک آن، همزبانی با سراینده ی آن کافی نیست، بلکه باید با او همدل هم بود .

#### شعر عقاب

به دوستم صادق هدایت تهران ۲۴ مرداد ماه ۱۳۲۱<sup>۱۸</sup>

گویند زاغ سیصد سال بزید و گاه سال عمرش ازین نیز در گذرد ...  
عقاب را سی سال عمر بیش نباشد .  
خواص الحیوان

گشت غمناک دل و جان عقاب،  
چو ازو دور شد ایام شَبَاب<sup>۱۹</sup> .  
دید، کش<sup>۲۰</sup>، دُور به انجام رسید،  
افتابش به لب بام رسید .  
باید از هستی، دل بر گیرد،  
ره سوی کشور دیگر گیرد .

<sup>۱۷</sup> - "زبان شعر" نوشته ی دکتر پرویز خانلری به نقل از "گزیده ای از ادب فارسی"؛ گردآورنده علی اصغر خیره زاده، از انتشارات کتاب زمان، چاپ دوم، تهران ۱۳۵۱

<sup>۱۸</sup> - برابر با ۱۵ اوت ۱۹۴۲ میلادی

<sup>۱۹</sup> - بر وزن سراب: جوانی

<sup>۲۰</sup> - که اش: که او را

خواست تا چاره ی ناچار کند،  
 دارویی جوید و در کار کند.  
 صبحگاهی ز پی چاره ی کار،  
 گشت بر باد سبک سیر سوار.  
 گله کاهنگ چرا داشت به دشت،  
 ناگه از وحشت، پر ولوله گشت.  
 وان شبان، بیم زده، دل نگران،  
 شد پی بره ی نوزاد دوان.  
 کبک در دامن خاری آویخت،  
 مار، پیچید و به سوراخ گریخت.  
 آهو، استاد و نگه کرد و رمید،  
 دشت را خط غباری بکشید.  
 لیک، صیاد، سر دیگر داشت،  
 صید را فارغ و آزاد گذاشت.  
 چاره ی مرگ نه کاریست حقیر،  
 زنده را دل نشود از جان سیر.  
 صید، هر روزه به چنگ آمد زود،  
 مگر آن روز که صیاد نبود.

\*\*\*

آشیان داشت در آن دامن دشت،  
 زاگی زشت و بد اندام و پلشت<sup>۲۱</sup>.  
 سنگها از کف طفلان خورده،  
 جان ز صد گونه بلا در برده.  
 سالها زیسته افزون ز شمار،

<sup>۲۱</sup> - بر وزن شکست: کثیف



شکم آکنده<sup>۲۲</sup> ز گند و مُردار.  
بر سر شاخ وِرا دید عقاب،  
ز آسمان سوی زمین شد به شتاب.

عقاب:

گفت: «کای دیده ز ما بس بیداد،  
با تو امروز مرا کار افتاد.  
مشکلی دارم اگر بگشایی،  
بکنم هر چه تو می فرمایی.»

زاغ:

گفت: «ما بنده ی درگاه تو ایم،  
تا که هستیم هواخواه تو ایم.  
بنده آماده، بگو فرمان چیست؟  
جان به راه تو سپارم؛ جان چیست؟!  
دل چو در خدمت تو شاد کنم  
ننگم آید که ز جان یاد کنم.»

این همه گفت، ولی با دل خویش،  
گفتگویی دگر آورد به پیش.  
کاین ستمکار قوی پنجه کنون،  
از نیازست چنین زار و زبون.  
لیک ناگه چو غضبناک شود،

زو<sup>۲۳</sup> حساب من و جان پاک شود.  
 دوستی را چو نباشد بنیاد،  
 حزم را باید از دست نداد!  
 در دل خویش چو این رای گزید،  
 پیر زد و دور ترک جای گزید.

\*\*\*

زار و افسرده چنین گفت عقاب:  
 که مرا عمر حبابیست بر آب.  
 راست است این که مرا تیز پرست،  
 لیک، پرواز زمان تیزتر است.  
 من گذشتم به شتاب از در و داشت،  
 به شتاب، ایام از من بگذشت.  
 گرچه از عمر دل سیری نیست،  
 مرگ می‌آید و تدبیری نیست.  
 من و این شهپر و این شوکت و جاه،  
 عمرم از چیست بدین حد کوتاه؟!  
 تو بدین قامت و بال ناساز،  
 به چه فن یافته‌ای عمر دراز؟  
 پدرم از پدر خویش شنید،  
 که یکی زاغ سیه روی پلید،  
 با دو صد حيله به هنگام شکار،  
 صد ره<sup>۲۴</sup> از چنگش کرده ست فرار.

<sup>۲۳</sup> - از او

<sup>۲۴</sup> - صد بار

پدرم نیز به تو دست نیافت،  
تا به منزگه جاوید شتافت.  
لیک هنگام دم باز پسین،  
چون تو بر شاخ شدی جایگزین،  
از سر حسرت، با من فرمود،  
کاین همان زاغ پلیدست که بود!  
عمر من نیز به یغما رفته است،  
یک گل از صد گل تو نشکفته است.  
چیست سرمایه ی این عمر دراز؟  
رازی اینجاست؛ تو بگشا این راز.

\*\*\*

زاغ گفت: «ار تو درین تدبیری؛  
عهد کن تا سختم بپذیری.  
عمرتان گر که پذیرد کم و کاست،  
دیگری را چه گنه؟، کاین ز شماست.  
ز آسمان هیچ نیاید فرود،  
آخر از این همه پرواز چه سود؟!  
پدر من که پس از سیصد و اند،  
کان<sup>۲۵</sup> اندرز بُد و دانش و پند،  
بارها گفت که بر چرخ اثیر<sup>۲۶</sup>،  
بادها راست، فراوان تأثیر.  
بادها کز زیر خاک وزند،

۲۵ - معدن

۲۶ - چرخ اثیر: آسمان

تن و جان را نرسانند گزند.  
هر چه از خاک شوی بالاتر،  
باد را بیش گزندست و ضرر.  
تا بدانجا که بر اوج افلاک،  
آیت<sup>۲۷</sup> مرگ بود، پیکِ هلاک.  
ما از آن، سال بسی یافته‌ایم،  
کز بلندی، رخ بر تافته‌ایم.  
زاغ را میل کند دل به نشیب،  
عمر بسیارش از آن گشته نصیب.  
دیگر این خاصیت مردار است،  
عمر مردار خوران بسیارست.  
گند و مردار، بهین<sup>۲۸</sup> در مانست،  
چاره ی رنج تو زان آسانست.  
خیز و زین بیش ره چرخ میوی،  
طعمه ی خویش بر افلاک مجوی.  
ناودان جایگهی سخت نکوست،  
به از آن گنج حیاط و لب جوست.  
من که بس نکته ی نیکو دانم،  
راه هر برزن و هر کو دانم.  
خانه‌ای در پس باغی دارم،  
وندر آن گوشه، سراغی دارم.  
خوان<sup>۲۹</sup> گسترده ی الوانی هست،  
خوردنیهای فراوانی هست.

۲۷ - نشانه، علامت

۲۸ - بهترین

۲۹ - سفره

\*\*\*

آنچه زان زاغ چنین داد سراغ،  
گندزاری بود اندر پس باغ.  
بوی بدرفته از آن تاره دور،  
معدن پشه، مقام زنبور.  
نفرتش گشته بلای دل و جان،  
سوزش و کوری دو دیده از آن.  
آن دو همراه رسیدند از راه،  
زاغ بر سفره خود کرد نگاه.  
گفت: «خوانی که چنین الوانست،  
لایق حضرت این مهمانست.  
می‌کنم شکر که درویش نیم،  
خجل از ما حضر<sup>۳۰</sup> خویش نیم.»  
گفت و بنشست و بخورد از آن گند،  
تا بیاموزد از و مهمان پند.  
عمر در اوج فلک برده به سر،  
دم زده در نفس باد سحر.  
ابر را دیده به زیر پر خویش،  
حیوان را همه فرمانبر خویش.  
بارها آمده شادان ز سفر،  
به رهش بسته فلک طاق ظفر.  
سینه ی کبک و تذرو و تیهو،  
تازه و گرم شده طعمه او.

<sup>۳۰</sup> - ما حضر: آنچه که حاضر است، غذای کم

اینک افتاده بر این لاشه و کند،  
 باید از زاغ بیاموزد پند.  
 بوی گندش دل و جان تافته بود،  
 حال بیماری دق یافته بود.  
 دلش از نفرت و بیزاری، ریش<sup>۳۱</sup>،  
 گیج شد، بست دمی دیده ی خویش.  
 یادش آمد که بر آن اوج سپهر<sup>۳۲</sup>،  
 هست پیروزی و زیبایی و مهر.  
 فرّ و آزادی و فتح و ظفرست،  
 نفس خرم باد سحرست.  
 دیده بگشود و به هرسو نگرست،  
 دید گردش اثری زینها نیست.  
 آنچه بود از همه سو خواری بود،  
 وحشت و نفرت و بیزاری بود.  
 بال بر هم زد و برجست از جا،  
 گفت کای یار ببخشای مرا.  
 سالها باش و بدین عیش بناز،  
 تو و مردار تو و عمر دراز.  
 من نیم در خور این مهمانی،  
 گند و مُردار تو را ارزانی.  
 گر بر اوج فلکم باید مُرد،  
 عمر در کند به سر نتوان برد.  
 شهپر شاه هوا اوج گرفت،  
 زاغ را دیده بر او مانده شگفت.

۳۱ - زخم

۳۲ - آسمان

سوی بالا شد و بالاتر شد،  
راست با مهر فلک<sup>۳۳</sup> همسر شد.  
لحظه‌ای چند بر این لوح کبود،  
نقطه‌ای بود و سپس هیچ نبود.

دکتر پرویز ناتل خانلری

خانلری روز اول شهریور ۱۳۶۹ به اوج فلک پرکشید و  
شش ماه بعد نیز همسرش زهرا کیا به او پیوست.

و خوشا آنان که عقاب وار زیستند و بر اوج فلک مردند و  
بر خوان زاغان و کلاغان فرو نشستند. عباس اقبال لاهوری هم در  
بیتی می گوید:

"سینه ای داری اگر در خورد تیر،  
در جهان، شاهین بزی، شاهین بمیر."

و این هم شعری که شادروان مسعود فرزاد خطاب به صادق هدایت  
سروده است.

**بن بست<sup>۳۴</sup>**

به صادق هدایت

<sup>۳۳</sup> - خورشید آسمان

<sup>۳۴</sup> - مسعود فرزاد، از کتاب سفینه ی غزل به اهتمام ابوالقاسم انجوی شیرازی  
سازمان انتشارات جاویدان، چاپ سوم / زمستان ۱۳۶۲

خسته از آوارگی، خواهان آرام و قراری،  
 از جهان آزرده جان، جویای امنی در کناری .  
 ماجرا و گفتگو را دشمن نا کینه جویی،  
 آشتی و دوستی را دوستدار جان نثاری.  
 دوست از دشمن نکرده فرق، خورده تیر غدري،  
 کار را نشناخته از عار، افتاده ز کاری.  
 سالها خون خورده ئی، شادی ز خود کرده دریغی،  
 تا گزند خویش را در آستین پرورده ماری.  
 ساده لوحی، ناپذیرا از تجارب نقشبندی،  
 ابلهی، ناموخته هیچ از گذشت روزگاری.  
 روز و شب با خود ستیزی، نیز از مردم گریزی،  
 نه به عزلت خو گری، نه با جریفان سازگاری.  
 هم به دولت پشت پا زن بر سبیل اهل فقری،  
 هم ز فقر خویش نزد اهل دولت شرمساری.  
 رانده از کوی خرد، ناخوانده زی بزم جنونی،  
 تنگ هر مستی، به جان بیزار از هر هوشیاری.  
 مانده بی مطلوب و طالب، از طلب نا برده سودی،  
 راه، بی رهبر خطا رفته، پشیمان رهسپاری.  
 چشم معنی جوی، گرچه دوخته بر دهر عمری،  
 خط هستی را پریشان خوانده بی آموزگاری.  
 حیرت و حسرت نصیبی، در همه شهری غریبی،  
 بسته و نایافته در هیچ قلبی زینهاری.  
 وارهد ز آوارگی هرگز چنین آواره ای؟، نی!  
 پس نه آن بهتر که مرگش وار هاند؟، آری، آری!